

۳۱۲

دیوان جیا

Handwritten text in Urdu script, including the title "ابجد و الفبا" (Abjad and Alifba) and the author "امام ابو حنیفہ" (Imam Abu Hanifa). The text is written in a cursive style on aged paper.



دیوان حیا

No 412



بسم الله الرحمن الرحيم

طرح صحبت باد و شمع آفتاب این بر	بی بر روی در حجاب از خود دل و عینه را
سعی و استقامت از غرق در سیر	ریشه در آب ننگدان دل بود تو خیم اله
چند خواب بود و غفلت بیشتر می	یعنی از رخ حال دوستی حاصل
از ترک نشیمنه در ساق نشسته	در و بستن شکت چینی در خانه
بر رخ بخون که می بندد و دور	که کینه فصل خوراکم کنند در باب
کرده است او این در هم خطا	در علوم می کشی تحصیل می بود
کردند زلفت شکین تو هرگز	خون کیم که آل اشفتد بر روان
می کشاید مجدم هر یک که کشند	بسکه قفس عالم به استغفار است
می کشند خاموشی خست چنان	نیست و بر رخ باروشند لایق

گر و عکس خط منبرت نو بجا آریند	شسته از مرگانت در دل خارا آید
از کدورت تامل عاشق کرد و بی	سبزه رنگارنگ شد باغ و بهار آید
بر سر کویت میرت جا گرفت از	ساقم از چشم خود چندین هزار آید
از سودای کسی در خاک و خون عطف	یکد شوخی خشمش خاکسار آید

حسن تو میکند غل روی مغیب باور
شوخی چشم پرقت و اله کند نگاه



نباشد احتیاج شمع سرگز خانه مار	نگاه کردم روشنی میکند کاشانه مار
تا دم یکشد ساقی بیا میرد کیم	رضه بانی نکاسی بکن چسان مار
توت ویرانه میسازد شوخی نوینا	نکاست تیر ماران میکند چشم غزال مار
بر است نقش پدید دوست پندار	بیا چشم شوخت بس کجی کردم پندار
هر انداز ببار گلستان یکد کین	ز بس ظالم بر سر زخمی غل شیدار

<p> بناشد احتیاج شمع و تار یکی شمع بگلشن بس کی دیگرم باید رنگش بناشد چرخ غم در روز مشرقی پستان رسوایه اشک لعلگونش گلشن جان </p>	<p> چه اطفال میکند اشکم ز جوشش یک سینه غماید و نظر چون سلس که باشد بر رحمت کبریا پستان بیا ببرد آیدم کن سیرین گلزار </p>
<p> چنان سازم زوشت ام خود آن طفل در خور که از طفل است که چون چشمش توخا بود </p>	<p> بود ترکان که در دین چون پیر مداخی جلن نازگان ابدی کرم </p>
<p> خیال از مصروف نامریی بل توان طبعین محوای می نیز در خاک بملو </p>	<p> مست رنگین تر بگلشن میر کدبان بل و سیر حزن کنج و غم جانان </p>

نقش پیم را به دست مجنون جا
شوی من تو از من و سپهر کون

بس که در دل هست دوق کشته گوی
بشد از گریه ام رنجیه در زندان

از کس امید تو اضع نیست چون کجا

دست رو باشد ز جابر حسن یاران

ز بس که دای تو گل گریه چشم زار
چو رنگ باد حسن تران نیست نو بار

بیاد چشم کی طرفه حشمت آباد
چسب رخ دین آمو بود هزار بار

بجلی که بر افروخت شمع روی
شبی و پیر روانه جوهر مینا

بود ز ساغر پر باد مهر فرام

که مت منصب شناسی فخر مینا

تا فدا می طبع سپتا ز آتشند
می ید نقش با جام می گلگون

می دازد رخسار عاشقی را در حشر
درو یار عشق او نبیند یکدیگر

بزم عیش و خیا از شمع پیا پیش است	نیت سرگراستی ماه از کرد و
----------------------------------	---------------------------

ز بس افتادم از زلزله زلزلی بس پیش را	نباشد راه در بستان من این غار خوش را
--------------------------------------	--------------------------------------

افغانی چشم بست همه از آن شها	صبح آید او ده شوق وقت آخر شها
شب که حرف شمع رویت بگفتن را	چون یزدانه سوز و پروای گشتن را
چون بان طلع باشد بی صد آه	بزم آتش عالم از لب خاموشی را

دیده ام جملین آن شوخ تغافل غایت

چین موج رم اموت غم ابرو را

کرده بس که تماشا کند شوخ ترا	مرده بروین من گشته رم آمو را
آب و رنگ غم از گل مهرت	خطری نیست یار از سخن بد کو را
بی تو گل کام رنگ است مرا	موج می تپد خند تک است مرا

دشت آباد و سنون میگرد
جام می داغ ملک است مرا

میکنی بر دم ز جان مستی نوی

ایقدرها از شرب حسن می

روزه شب از حلقه کان کرد
بر حسید دل نیاز این دام بروی

از بر کس زخم سنگ غت خورد جان
چون شیشه شکسته است که در آستان

هرگز خواب روی غمت ندیده ام
باشد مگر ز چوب قفس سبیلان

تا میزد و در روی نگاشته تاجا

دار و بچار رشک بر کس نه

بال شکستی بر پرواز ما بس است
یکدن غیبت منت از بال و پرا

آتم پوشاک گل همه رنگین و در کس
از دست چشم شوخ تو خون شکر مرا

از آب که ریخته مگر سز گشت من
سازد هوا بکده سبیل بیشتر مرا

تأدیه ایم و شمع صحرای عشق را	باشد فضای مسدود همان مختصر را
------------------------------	-------------------------------

سمازنگاه من که سینه شمع حیا	اشب که بود زلف کسی در نظرها
-----------------------------	-----------------------------

بیزم می شب تیره صدای سینا	ز بنگ سر و کمر است آگینه ما
زنگه پستی ایام خستیم عا	هن است یاد تو در جان دل خیزد
ز بکستان نبود پستی نیاز	کل همیشه بهار است و باغ
خیال هم آغوشش دل با	بهار بخود می جو خوشی دل
جناح بسته ام از سپیده قیام	که در تماشا فراموشش دل

بود شب در خلوت حسن تو ازانی مرا

داود منیع دولت ویدار میرانی

نماشد نگاه شوخ تو پیمان دل	ز کین از بربار است ویران دل
----------------------------	-----------------------------

کین منعت زای چنار مارا	شد بنز آب بخشش این اندول
مر خط رنگ و یکا بدین بخت	ازین که شمع و شنگ است چکان

مانت ساسی نپی پا و ده دارم	باشد لب یگونت می نرس
ازین که گرفته است کدورت بکرم	بر خاست ز دل کرد بجای نفس
که با کرم کرمی بسیار می شست	شد داغ و رجان شرمش حسن
چاکش غنچه کو داغ است بکرم	خوش ساخت صیاد طعمش حسن

نیست روی بهتر اندویش	کی مد پیشل کیوی شما
----------------------	---------------------

میکند آتش تاجانه را

نه گویم آفتاب کشته

می بزد و سپهر را و لعل

مرد و عالم می کند قربان

کردم از گردش چشم تو قروح

رو و شب از پی قتل دل چاره

بخت بد اگر کسی یک خطه حیار

بچه روی تو شام است

دیده ام جلوه مستان

با دلفت بدل پر غم

نیت سرگز در دلم راه غبار کینه را

گریه سپید بر مرغی شام

بیشتر خشم دور از روی

سر که دارد راه در گوی

بسر بختا که بوی شام

چه قدر کشته رسانده پشه شام

می کند خط بنا گوشش تو سر گوی

کرده با سر و ده و چشم گم غبار

جام می حلقه دام است

نقش با پیش خط جام است

شفق آینه شام است

کرده ام از سینه صاف میل این آید

خاندان صبح عید و روز نوروز	بس که رنگین کرده ام از شب بکونیا
گشت ذوق بخشی در قراقرون	بیکم از پنبه می حسنه قدیمینه را
آشنای لب نباشد راز ما	میتوان از دل شکر آواز ما

عالمی رسید ساز و حیا

از نکایه شوخ تپه اندازا

میر و مردم خیال چشم او شوم	مید و برباد یاد قدرت آتش
گنج و باده قرون چون گلستان	مخمل میکند می آفتاب شوم
میرد لب و ناهربان حیا	تا چنان آید بر سر کمان شوم

صفای قلبه با غای علی ابن ابیطالب

ضیای دین و ملا علی ابن ابیطالب

نیایشه تعب کس از مردن خاک	باید از زبان علی ابن ابیطالب
---------------------------	------------------------------

ندایم الفتی بادولت و دنیا که دوا
زبان کام من طوطا رحمت شود از
حدوی شک نیست حاجی من
شود بکیر و زکین رخت و وزخ از

بود محمد بن محمد و نیل علی ابن ابطا
شکست روز است و با عید ابن ابطا
که باشد دستگیر علی ابن ابطا
شود که شعله کویا می علی ابن ابطا

ندارد غیر در کاست پناه جان گیر

ترحم کن کاشش با علی ابن ابطا

میر و خرم خود دل را نوازش
نیت تنهای کلشن حاجی عند
نیت عاشق باغبان از وطن باز
خورده است از باغ گل با دانه کلون
نار عاشق در زینت جمال با حیا

میر و پستان در کوشم صبحی
ست در باوکل روی نوازی عند
سایه گل بس و بال حاجی عند
بوی می آید لب از نوازی عند
میشود کل تر و باغ از کربا می عند

که غایب جاسه ای باغ در آب

میکنند موج تر و باغ در آب

مژه از گریه ام سینه نشسته

کی توان شست مال و باغ

روز و شب غمگیر کردی

می توان کرد غم سپهر

خط و خالت بچشم گریه غم

مینماید چو عکس باغ در آب

شده از یاد تو دل چون گل خندان

کشته از شوق خست و دیده تان

تا لعل بر تو چو گل سرخ تو در غم

کردم از مرغ دل خوشی چو پان

شب که کردیم ز پس کس بر پای خندان

بفرشد ناله ز نجیب بر زبان

از غم شونی شست چکند آه دلم

زده مرغان تو صد زخم نمایان

چند رو باغ بدل سوخته از شک خندان

بود آینه ز عکس تو چو پان

کرده ام خواب استخوان مبتلا
سود و در راه عشق تارانو
گم گشت عشق کیسه بدل و از
خاک پاری کوبی او گرد
پیش روی سینه کمر دلم
ساقی بزم میکشان مبتلا
بیند صلیب فضا را آفتاب
از خیال رخ تو دوشن حیا
مگر آن شعله خوی مست شمع بزم ما
مسلک پل پل بزم باد و ام چون غنچه
از حال حیه امی بوی فایکانه

گلشنی مست بی خزان مبتلا
هم حاشیه طاقان مبتلا
شب روز است بی بان مبتلا
مید و سپهر بر آسمان مبتلا
میوه پاره چون تکیان مبتلا
شمع فسیل روز گلشن مبتلا
یافتد عنبر جوده امی مبتلا
داشت در پینه چرخان مبتلا
که ترک کان گشته چون بال پر و پناه
مگر می آید اندر بزم امی مبتلا
چند آتشخیز بی پروا نگاه آتش

رشوخی نیست نباید پس جوانان کفایت
سایه بزم بل دارم خیار و می
محو از یک بارم روز و شب
میخورد آب از دهن شیر او
کشته مرگان جان نقش خال
منم از دولت عشق کسی
دل جذبی است از عالم
همکنه شوخی پس تو چه تعمیر در ده
رستم از جور فلک از سپید صاف
چین بر موج برنگ رزم آمو کرد
روز و شب غرق در یابی شکم جا

تا به شعله جوارم رنگ خا
بیار طش و دارم شکم
نیت غیر از کبریا کارم روز و شب
پای دل لاله زارم روز و شب
صورت او می نگارم روز و شب
نقد داغ دل شعله روز و شب
میرا سود است یارم روز و شب
که کشته عکس خط کرده کشمیر در
چه تواند که کند آتش شمشیر در
که کند سگوفی مرگان تو تاثیر در
چه توان که داند نیم چه بد سپهر

خیال زلف مشکین که دارم در نظر	بسیار میل میداد از سایه ترکان
تا نشانیکم از خیال شوخی شمش	بختی منم آمو بود و نور نظر
بدم شسته شمع موج باد و باد	زین دارم می سپتیاسترا
بدل دارم خیال شعله خوی	بجای اشک می برد شر از چشم

خیال از یاد لبهايش نرم باد
که جای شمع سوزد در شسترا

بس که از گرمی عشقت سخت جان	رغبت نور دوی که خاک چون شکبان
خار و خس میبرد سیلاب زور و زور	نیت ترکام کرد و دید چشم پرست
ناله خیزد چو سینه اندر بند بند	بشود که از لب شیرین و نوحه
مست چندین که تپان در دل	کرید را که سردم یک عالمی که در خواب
میشوم بسمل ز یک تن نگاه ای	چیت سردم از برای شش و جگر

مینماید فلک است آفتاب در نظر که بر افقده ماتاب عکس روی و در آ	مینماید گلستان بای خون که در چشم است بر مصرع ابرو
کرده ام معنی بخسیده حال آفتاب میس که از شرم رخ او رنگ کها	
ما حیا نکرده چه تریب دیوانستم میستواند شد ز شوی و عطر گیتا	
سیکله از رخ او از کفن خجسته است دخای پسینه من از چرخان خجسته است	عاشق کامل نیست بجز زیان و سود در خیال زلف او خواب پشان خجسته است
حق قاتل را تصور کرده ام ابرها عقود زخم دل از کهای خجسته است	جلن نکلین میکند مردم ز لب و چشم سایه کلام از باغ غیابان خجسته است
خوش میامی صحرای بن از من میسر و از شمای حرم و ناز می کجلا با خجسته است	فیت از ما بیدلان غم عجب دیگر از غایبان چمن چاک کریب خجسته است

درد و عالم عاشقان از نیت در کار است

خوردن غنایش از پیر و یار نیست

از برای گل دارم منت گلشن جای
با یک نگاه کردم او از ترکستان خورشید

بس که دل موهبال حسن انگشته است
میکند مردم چشم طلق مستانه
زلف مشکین کیست و او در دم غریب
بس که دارد ذوق طعنه گلشن روی

سر سبز و بزم شمعار میل گشته است
رشته تار لکاسم موج گل گشته است
سایه ترکان در چن بستان گشته است
جوهر و چرخ کای میل گشته است

دل ز غمهای ناز و خون جگر مرم جای
شوخ بی پروای من گم تعافل گشته است

مرا بظن شوخ آشنائی است
ز دل سپه و نئی آید صدای

که کار راه سپه پو فانی است
که چشمش گم شوق سر و فانی است

<p>پایه برهنه لکری ز خود مانی خرقه دشمن نهی</p>	<p>کوی جانانم نهد را دور نیست آه را از خاک چهره نیست</p>
<p>حرم کام از دانه دار و حیا تشنه لبش را از میوه نیست</p>	
<p>با لعلم زدم جبهه شکر نیست آه و فغانم از کاشم زلم نیست بیکسو چون قطره شبنم ز کاشم در نفس موج زند زخم تنای کرم</p>	<p>لبس بپوشان باز گم بخت نیست رقص زلفم از این دوش نیست بکل اگر خوش بود از دهان نیست از که نام دل خود در پی آید نیست</p>
<p>چشم پیش کرم زلف بر روی خویش با بر لبان حیا نه به روی آن نیست</p>	
<p>هر غریزه خیال محبت که نیست جسمان به نوحه کام و دل و جگر نیست از تنگی بکشد زنده شود خیال نیست ز دست زده شود زلف و کمر نیست</p>	<p>چشمی بخراب کرم کرد و نیست تا انداخته تنگت خوی که نیست بکشد زنده شود و صبر از حرکت نیست ایندم شادان شود و کرم که نیست</p>

آه کرم از هر کج چون غنچه شکفته	کرده اهرم سامان یکجا آهستان برشته
سینه عاشق با دینخ ابروی کج	از خجسته دارد بر یک غنچه بران زبرشته
در بحر کزین غور نشیده جانب	چون خاک گشته با ناهنج زبرشته
محمود به عالمی دور ندیدیم	کج فاخته ایجا در خانه خراشته
اشکی کفیل بشد احوال دل	کردار سیاهی غریب غنچه شکفته
نیشابیه قامت به در مشتاقان	هر نقش با بر آتش بهانه خراشته
باشد دینخ عاشق از کرم در	بر روی خردان اشک نشسته
هر که دالان موزونی میا داشت	
دیدیم با نغزل اهر قشش خجسته	
دل پرور از کس شنیده نیست	در آینه بر روی کدو است
چرخ که کسی از اهل دنیا	مزاج آسمان حاجت ده است
چون نور صبح در بان خورشید	مرا در خانه خود نیز به نیست
بگوئی خاک می کوشه بکرم	غیاظ کس نقش نیست
نهان وضع دل از آری غافل	شکسته خسته اهر کرمی است

تبی چشمی ندارد چاره کار	شکم شیرین نیست
چه غم که جایی بیکانه باشد	مزاج من کلاف نیست
ناله زاده الهه باشد بیا	کرمی مطلب سلام بر کشت
چه لازم شمع نرم غیر بانی	مکود در صورت آینه جانت
خداش هر کی رنگ جنت	
جدا از خود ز قفس کار جانت	
دوم عمر کن آرد و گشت نیست	بختش نفی این چراغ جانت
بوقع فتنه صدی چو فاکتار	ز این نرم ز نقش هم زده جانت
بغده مغربی اینجا بسکودجی	ایته صاحب کسب با جانت
بجانب شوق چو اعضا بکودگی	بکشتن و کشتن با جانت
یا حوض غری که شود کار کی جلی	دلم به نرم تو هم دیده جانت
دایره بنور در کین جانت	جسته از که تو میش ازین جانت

نمزداشت بوسه فغان شای	این صیبه امیده زیرین است
بی خشنودی بکشت و در در	این نذر بر زیر بر کنین است
آتش بخ و سسند چو نه بزم	نغمه قوم را خطا جبین است
آینه تکانش بود و لبر	کرد و حال بکشت است
مایم و خیال تا مستند	آه بصرع غم بکشت است
دیوانه جانت ای سرش	
هر وقت که نشین	
خودی کو شوق و دلش	هر که بکشت پیرش
سوخته که خون بهی که	آسیب و بکشت از سرش
از کار که مصلحتی نداشت	بجو آن صندلش
در شش و سینه جاد و ش	بجو آن صندلش
حال بمران چه برسی جا	
عده لود آت دل در کشت	

<p>با کسی دوق استیلا می بینیم چشم یکسر مردم جهان هم با این دین و دین و دین و دین ترک حال جهان را که گنبد مردمان در حال گردید رنگ ظاهر حال آن نیست</p>	<p>چشم طاعت می بینیم چشم یکسر جهان است آن دین و دین و دین و دین توبه از دین و دین و دین چشم یکسر جهان است کما فی حدیث ام خانی نیست</p>
<p>توبه از دین و دین و دین و دین کما فی حدیث ام خانی نیست</p>	<p>توبه از دین و دین و دین و دین کما فی حدیث ام خانی نیست</p>
<p>با کسی دوق استیلا می بینیم چشم یکسر مردم جهان هم با این دین و دین و دین و دین ترک حال جهان را که گنبد مردمان در حال گردید رنگ ظاهر حال آن نیست</p>	<p>چشم طاعت می بینیم چشم یکسر جهان است آن دین و دین و دین و دین توبه از دین و دین و دین و دین چشم یکسر جهان است کما فی حدیث ام خانی نیست</p>
<p>با کسی دوق استیلا می بینیم چشم یکسر مردم جهان هم با این دین و دین و دین و دین ترک حال جهان را که گنبد مردمان در حال گردید رنگ ظاهر حال آن نیست</p>	<p>چشم طاعت می بینیم چشم یکسر جهان است آن دین و دین و دین و دین توبه از دین و دین و دین و دین چشم یکسر جهان است کما فی حدیث ام خانی نیست</p>
<p>با کسی دوق استیلا می بینیم چشم یکسر مردم جهان هم با این دین و دین و دین و دین ترک حال جهان را که گنبد مردمان در حال گردید رنگ ظاهر حال آن نیست</p>	<p>چشم طاعت می بینیم چشم یکسر جهان است آن دین و دین و دین و دین توبه از دین و دین و دین و دین چشم یکسر جهان است کما فی حدیث ام خانی نیست</p>

توبه از دین و دین و دین و دین
کما فی حدیث ام خانی نیست

<p>در بر خنجر بی نیست لب بچمن و کند و خنجر در دست نشود و خنجر در مشقه نشان در کتاف جلد و در دست دل بر کتاف خنجر در دست</p>	<p>در بر جان کتاف خنجر در دست بچمن و کند و خنجر در دست نشود و خنجر در مشقه نشان در کتاف جلد و در دست دل بر کتاف خنجر در دست</p>
<p>سبک و کتاف بود و میاورد و کتاف هر کتاف و در دست خنجر در دست</p>	<p>سبک و کتاف بود و میاورد و کتاف هر کتاف و در دست خنجر در دست</p>
<p>هر ترنم آتش در کتاف با هر کتاف و در دست در کتاف و در دست در کتاف و در دست</p>	<p>هر ترنم آتش در کتاف با هر کتاف و در دست در کتاف و در دست در کتاف و در دست</p>
<p>ساق باطن بر کتاف در کتاف و در دست در کتاف و در دست</p>	<p>ساق باطن بر کتاف در کتاف و در دست در کتاف و در دست</p>

[illegible][illegible]

میشود و ششده از روی ششده
در یک کمال هم سید ماعز از قندهار

کروا رسی نشاندید که اینست
فرمانیستم که درم سر کباب
آهی که در خیال است که نشاندید

در حقیقت اینک نشسته
 خردم به این مستور او نشسته
 آهسته آهسته در این نشسته

خون گشته و گشته اند بر روی بخت
فایز مرده که باز جفا نشود دست

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

<p> کینه دین در پیش تو نهاده است لعل ز من بر خفا نهاده است چو یک شمع خاموش شده است ز آتش تو خورشید گشته است مگر آنکه خورشید من در تو آید آتش تو من را در جگر من آید طبع تو من را در دهن من آید در آتش تو من را در جگر من آید قیاس تو من را در دهن من آید خرد تو من را در دهن من آید </p>	<p> با شمع تو من را در جگر من آید بر یک شمع تو من را در جگر من آید خورشید تو من را در جگر من آید خورشید تو من را در جگر من آید خورشید تو من را در جگر من آید خورشید تو من را در جگر من آید خورشید تو من را در جگر من آید خورشید تو من را در جگر من آید خورشید تو من را در جگر من آید خورشید تو من را در جگر من آید خورشید تو من را در جگر من آید </p>
<p> کینه دین در پیش تو نهاده است لعل ز من بر خفا نهاده است </p>	<p> با شمع تو من را در جگر من آید بر یک شمع تو من را در جگر من آید </p>
<p> کینه دین در پیش تو نهاده است لعل ز من بر خفا نهاده است </p>	<p> با شمع تو من را در جگر من آید بر یک شمع تو من را در جگر من آید </p>

گر تو بدست در دست می کشی	بیشتر خلق میوه دارم است
اشک انداخته کرده شمع گدا	بی قیادت ستم زین گدا
بازیت بستم جانان شده	راکس من تا فوت نریان شده
گریه ام دل محبت می کند	بی ترشح بودا بری که برین شده
درد و زحمت زبون کار می	کافور ساد استوین نیش شده
تا به خانه ما بتامل می آید	دردش پیش آمد چون بخت نهان شده
درد و محبت یک عالم می رسد	شست خاک کبود زین نیش شده
باز عالم شمع کافور می دارد	بسی از کرده خود نیت نیش شده
بی غم و دلی در جانش کافور	بیم کرمی به نیت تمام نیست
از غم و دلی کافور می رسد	این باده نیش رسیده نیست
ظلم جز بوی نیش نمی رسد	نیش را تمام کافور نیست

<p>قاصد و هرنه در دین و دین سپید از کشیکش بشوید به علم و علم بیکسینه تخت سید از دین</p>	<p>ماند و باغ کام و دین سپید در بند و شسته ملک بر مرغ و مرغ مرد و در را خلاص شد از دین روی زمین و شسته کم از دین</p>
<p>در انوشیروانی سپیدی کام بعلی اهل عزت ساد و لوح اند به بری هم نشد و آب و آب در اول و در فقر است بهر و باغ مطلب ای ندارم بود وضع سلام بین تند و بر</p>	<p>ضامن است و کام کام یکسینه فنی بی نقش نام است بجای خویش این نام است بهاور میکشند هم کام ماند زکی که رفتند و دین زین زخم کمر باب و دین</p>
<p>نفاخته جای پای دارد و دین جاییش مرا ز کشش نیام است</p>	
<p>بیطب و دل و جای دین شوق و اجل و دین</p>	<p>هر قدر زود بیای دین بهم نیست کانی دین</p>

<p>تست امر در بر دوق کارش کوشش کس نیست بفرست</p>	<p>یکند خلق ضایعی ویران یکین نه زنده درای ویران</p>
<p>ازین طوطی معشوق حیا تا تو از خود نه برای ویران</p>	
<p>طرح محبت ریختی بامرد و دانا یک کشیدی باده بن فیض دانا نیست خوشگام خر فطوره مارا کرد باد از هر زده کرد بهمارا باد و هست نه از کشیدنی</p>	<p>خود بی از صفت ز منی و دانا اینقدر دل میکند ازین دانا مدتی نمانیم در کرد و بخت یکین نام جنون را بخور دانا بجو سحر چشم می دهدی دانا</p>
<p>منصف طور نشانی شود و عالم کجاست یکیشی ز محبت حیا از هر این غفلت</p>	
<p>نخواهد دل بتاب و دانا چو پیر می چو او و او از گشتم کوی پر دخت با و یزدان فلک پیوده سکر و شراب</p>	<p>که چو سبب است از سبب دانا بهین آینه دور یاب و دانا اگر بخوانی سیلاب و دانا نزار و بخش کرد آب و دانا</p>

<p>نموده که شرب آب است</p>	<p>یا و چشم ساقی بر شستم</p>
<p>در این وقت که میم دادند</p>	<p>یا در عالم اسباب غش</p>
<p>در این وقت که میم دادند</p>	<p>یا در عالم اسباب غش</p>
<p>در این وقت که میم دادند</p>	<p>یا در عالم اسباب غش</p>
<p>در این وقت که میم دادند</p>	<p>یا در عالم اسباب غش</p>
<p>در این وقت که میم دادند</p>	<p>یا در عالم اسباب غش</p>
<p>در این وقت که میم دادند</p>	<p>یا در عالم اسباب غش</p>
<p>در این وقت که میم دادند</p>	<p>یا در عالم اسباب غش</p>
<p>در این وقت که میم دادند</p>	<p>یا در عالم اسباب غش</p>
<p>در این وقت که میم دادند</p>	<p>یا در عالم اسباب غش</p>
<p>در این وقت که میم دادند</p>	<p>یا در عالم اسباب غش</p>
<p>در این وقت که میم دادند</p>	<p>یا در عالم اسباب غش</p>
<p>در این وقت که میم دادند</p>	<p>یا در عالم اسباب غش</p>

در حفظ شوق نیم دست پای نریم

بیمه یادم حیا از محنت و نیش

بی تو خون شد دل هر که علاج

که در عالم نیست جز شش

دل تکم نیست به هیچ

دل جان بخش ملکوم

هر قدر بکنم جزو شش

اثری کل کرد از آتش

که گوید برده در چه علاج

که کنم گشتی از چه علاج

چه علاج روی دم چه علاج

نمی یابد این اگر چه علاج

نشود شوق بیشتر علاج

بخت این نخل را چه علاج

بهر دل حیا است امروز

بهر کوه پند ز چه علاج

نخستین شیدا از کجاست

نیست غیر از کجاست

بهر کجاست که هر کرم

نکند از کجاست که هر کرم

شوق و دل از کجاست

با خود خط شادی می رسم

از خود چه شید با خط

تا خط است برین خط

می تواند بود که هر کرم

بهر کجاست که هر کرم

<p>دایم از فیض علم عالم آید</p>	<p>بیکه صد غنای از یک خنده بهمان</p>
<p>در بساط سینه جان چنانچه برآید</p>	<p>کی نود و نه اشک شبنم کو خندان</p>
<p>آتش و تاجیم سینه در قیاس دار و دست بدین کار که شد و رقص و ججت نیکین است و غنای بدیده هر خشت آید از او که بفرس حال این نیست</p>	<p>از موج می دیده خود رخت بوی ایا که رنگین لب لعل او قیاس بسیای با ده در بطن و پر قیاس بدر سینه هنوز همان آرزو قیاس کو که کوه مرا می که با او قیاس</p>
<p>روغن نداشتن بیال خون گشته کاهیم</p>	<p>دار و جاز نشسته می آید و قدح</p>
<p>دور غنیمت دارد ایام قدح از کف اندول دهن کرد و پاسب ساقی می می از دو باج شونی صیدی ایستایی بود از مذاق دل که از کشته خون</p>	<p>خوشی بود و آغاز و انجام قدح بر زبانم کرد و ناه قدح لار ما خون کرد و پیغام قدح حلاقت سینه مجاد آرام قدح فلج کی کرد و ندی کاه قدح</p>

<p>بوج ی خط شعاعی بوده است</p>	<p>داشتن شتاب در تمام قعج</p>
<p>سج باشد ختم محمودان دایم</p>	<p>بی شفق نبود حیات نام قعج</p>
<p> اور مذاق اهل وقت نیست اختراع طبع عشاق با نیست کس نباشد هر روز از وقت عالم ز بد کن لذت ندارد و چون از بد یکسره بواسطه نیست در عالم </p>	
<p> کر که به راه و یکی روز و در هر روز در خیال لعل شمعین و غنای این فراموش کرد که شریف بود و در خواب است و ای نیست و هم به دست حفظ این طبع رنگین است و در </p>	

کمر و شور از خوشترین کام

بیچید این باغ تمام دامن در آغوش

بد ممکن است بگویند و میخان

بگو نه بزدی دل کنم نوادی عشق

فتاویٰ رضویہ، قسط ۱۰، ص ۱۰۰

محبت کرائیہ جال دل کو بہ

فروع علمیه و تربیتی و اجتماعی

سید و خدیوہ

نہر شس محل کل داکوچہ استیخ

نقشبند وید و منشا شرم و نهانست

کسی میاویا نظر در دستگیر

اکثریت بہ خوش زبان گستاخ

محفل تشوہ و بے ہوشی گشتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

<p>سیر بر اگر کشد بر خون جگر یکه ز دندان کند قطع نظر جو دم ویده غشاقا کرد گر چاهر جنس بر باشد ولی کس نه از و اختیاری کار خوش</p>	<p>نیو رو خون جگر همان جگر هر که از و از روی نان جگر مشت خاکی بود در دندان جگر هر چه خوابی نیست در دندان جگر عالمی افتاد در دندان جگر</p>
<p>برخی آید سبز جیم جیا کشته ام شرمند جیا جیا</p>	
<p>سکندر با یکی چون جگر است بود کوفته دست هر ز که دراز زاد و یکدم جا کوشش بگر گشتگی منزل داد و دادی بهر دل برداشت خود بیکشال توی چشمم بوسه ای بیا کفن زخم نیست غیر از با بکوش نشد مگر کند شمع اثر در خام</p>	<p>جو هم کرد بکف عالم و شرافت مگر ای در از دم بسته سخا چرا کس طول عرض داشت چون دین در یا خضر هم ساغر کرد ره آسودگی نیاید جیب بیا همین یک راه حسرت با ابد دغا کهی غفلت نماید قطع و کنگر نیاید جگر آه من بگر متنا</p>

<p>و اگر آنکه بکفت شانه بکا کلاه دارد سرو قدی بر سر خویش بکا کلاه دارد نهیج رخسار آتش گلستان چون که گفت آینه بر سودا دارد دانه گردانه بسج بود و هم بیا گاه بر خنجر بود ماه کی زیر زین بکافخانه کیسوی بر شیان هم پیشود دستی و پنجستیم بکافخانه نیمت انعام بسیار بی بی بکافخانه</p>	<p>و لیر از ما توان گفت بکافخانه دارد قری امر و نیزه ناله بکافخانه دارد بر پروانه گفت ساری بکافخانه دارد پای سیلاب کجا و لار بکافخانه دارد زاده از سده دی لاف بکافخانه دارد و در و لایب ترقی و قنبر بکافخانه دارد رشته ناله من دسته بکافخانه دارد ساخته قنبر بکافخانه دارد خرمیشی است اگر حرمش ایران بکافخانه دارد</p>
<p>تا بفرموده چهار دندیل بر قوم کس نه نمیدانم این شش بکافخانه دارد</p>	
<p>جای بیعت اگر در لایب بکافخانه دارد کتاب عشق و درد و کینه بکافخانه دارد پیشمان بافت زاهد بکافخانه دارد بکافخانه بکافخانه بکافخانه دارد</p>	<p>بکافخانه بکافخانه بکافخانه دارد بکافخانه بکافخانه بکافخانه دارد بکافخانه بکافخانه بکافخانه دارد بکافخانه بکافخانه بکافخانه دارد</p>

تدارد فکر منصور یک از مردم بوی	اشارت گشت نمک گشت بوی
چنانی نیاز بیای حسن بادستم که آتش در کفش آتش هم بکار کرد	
بگذرد از گیمیا دل را می نویسد سما کجا حل طلا در دیده چون ترس کل کند تا شطار از حرف حرف بس و یکستین آتش نه نشوین ملق چند آنگه کرسه فرزند	من میکرد طلا کجا طلا در کس بوته دل را چرا خالی درای کس دستان من در تو افتاده کس که نقد جان در کس می کشد کوهل با هم بان در کس می کشد
عالی دارد جاسیر کریان خیال از کند و همت خود خند می کشد	
هر که از نام برآید تو چنین می افتد سوختن آتش می مستقبل است نزد آتش آخر کردن شده است نقش شمشیر علی شمشیر است کلفت و هر تدبیر کرده در این	از کف آتش بروی زمین می افتد بیشتر تو هر برآید چنین می افتد وزنه سوختن کی زمین می افتد بسکه رفته اندم نکین می افتد که آتش خنده این چنین می افتد

بشود در کوشش آن آتش پاس میاید کار چون با نفس به بسین آتش	
بسیار وقت بحر میگرد قطره آب که میگرد ده جهان ندیده زیور میگرد و نه نام رود ز دست میگرد جمع چند آنکه بحر میگرد زلف بر کرد که میگرد	زنده رنگه درخ و سحر میگرد تا امید آن رفیق میباش اگر کنی نغمه هستی سر میگرد در جوانی نغمه طغی نیست میشود تا آتش شمع بحر صوفی غمزه تو کند عشق بحر
از جا آه دل بر خورم تا لب آمد و میگرد	
دل عاشق در بن نیست و دره عشق بقدر دل نیست زاده سواد عشق در نیست شیخ مهر و دره کلاوت هر عشق تران و وضع غزل	یکشنه غمزه در نیست بسین تا بسین در حشمت به قند در دل حلقه نیست و آنجاست کفش قصه خودم خواب تلخ میگذرد به غیر

دل نگار سواد الفت باد	سر چشمم هم خاک برش
	<p>شیشه یی اگر شکست چه فم چشم ساقی حیا سلامت باد</p>
<p>سحر چاک سینۀ وقت میکند تویش را آینه رسوا میکند عقد ایی بایس را میکند دل نمیدانم چرا ایام میکند بجج نتوان گفت چاک میکند جمع هر کس دل دنیا میکند</p>	<p>دل خیال طوف حوا میکند نیت سنان برش نشین از دود عالم کینه بر دوشین مینو قهره اشکم چشمی میکند حال هر کس در خور حال میکند میکند فکر برین نفاطی</p>
	<p>سستی چشم حیا پرواز داد آتش دشوغم دوبالا میکند</p>
<p>خنده بی سببی میکند زود کرمی و نظری میکند زود در جهانم جلی میکند زود حرف طالی نشی میکند زود</p>	<p>و ندلم یاد بی میکند زود ز کبک اشیا نندارد کل زود بکریه آینه رخ می خواهد زود نکاح کی سبزه شود زود</p>

<p>روزگاری بجای میکند رو فکرهایش شبی میکند رو</p>	<p>نیست کس ایرادکاری بکسی بخندد راست بگوید بجهت</p>
<p>عاقبت شهره اشعار حیا از عواقب و عربی میکند رو</p>	
<p>نهانچه بگوید از هر سو نماید هرچی بگوید خود رو نماید که در آینه زانوی صفا نماید سواد دیده آهون نماید چو عکس کل نیاب جو نماید</p>	<p>اگر برقی بجای رو نماید بخشم بی پرستان بربت چنان خند و شوشت شمع روشن براهت بگوید بای شوق در سبزه شب سر شکم حالت دل</p>
<p>جیاد و استگار از خلق بزم کند و حدت زانو نماید</p>	
<p>یو و پروانه در غایت کرم فدا دارد که آفت از غریب اول بکس دارد که این شست خیار آفت بکس دارد بیایانی که جانی آتش فدا دارد</p>	<p>بهر کس که عاشق شکوفه دارد را این خود و دانی هر بی باک دارد ز چشم بوی دارد بخت بکس دارد همه ای بخواهد بزم کرم فدا دارد</p>

<p>ز چو بسک می آید غفلت تواند بود مجنون بر ملک ملک بیا مگر بوی حلاوت برده است از خوشتر کو ادا در مذاق کس کرد و نمیشد</p>	<p>که پای خفته کی بردای خواج بعد استند افشا ندی اگر پیشکم انقدر هر چه ابرام کس که شیر خفت ملوانی و کس</p>
<p>جایم و زیاده شود و در شش باغ ز دست میفرودشان بیم جان و کس</p>	
<p>بماند ز چشم بار دارو بار اچو غرض کار و بارش فانوس بد بزم نوش بردار ور راه که آسان ز انجسم انها که خبر ز خوه دارند مگر پای تو سر کنده ناز هر مشت خواران بیایان تا کرم رو بست شمع رهش روشن باشد چراغ هدیم</p>	<p>دل تشنه بی کار دارو دل جای خود مختار دارو برواند شمع کار دارو حد چشم در انتظار دارو کویند بچن بهار دارو از رنگت خا خا دارو بر دیده من گذار دارو ویولت چرخ ناز دارو تا سنگ من سحر دارو</p>

<p>چشم نظری فیثوان داشت</p>	<p>چشم نظری فیثوان داشت</p>
<p>زین وضع جیاکر بار دارد</p>	<p>زین وضع جیاکر بار دارد</p>
<p>تمام جسم را دیده و نشان کرد کی غرق شد و خال جان که از عشق کجی که حل شکل کرد دیده که کربان در از خود سکونت آفرید از زین طایع چو عشق به بر روی جلوه بر جاده که قوس سبیلست با قوسلی کسی که به تعلق نمود بر پیشانی</p>	<p>که با سبک ترشت خاک من کل مرا زیاده خدا فکر خوش فانی کرد بر کعبه آینه اصفای او در دل کرد بهر طبع خاتم ترا که بایل کرد هفت وضع خوشی که داشت که افست آینه چند و نشسته دل کرد که شوق قالیب محزون تی محمل کرد بهر زمین که ز رفتار ما در تنگی کرد</p>
<p>جیاد داشت یکدیگر است در جنت رخ</p>	<p>جیاد داشت یکدیگر است در جنت رخ</p>
<p>چون شوق عاشقانه در خوشی</p>	<p>چون شوق عاشقانه در خوشی</p>

خط بخیزد و خاگر باشد و طین	قطره در چاه می داند که گشت
سورج خوش نغمه من تصویر	یکسره و از سخی شرجی کین
هر که پا در رود من هر که در	در میان مکافات جل چون کوا
یا پرست برهاستی عالم دارد	غیر دهم اینجا نداشت و در جواب
<p>بشیر که بخان بی مضاعف هر جا</p> <p>طبع شاعر خفت از اشعار موزون</p>	
صد مطلب گفته با طهارت	آبی لب که از دل انکار میرسد
در میرسد به محبت بسید میرسد	راحت که از بچ ستمکار میرسد
کر کل زنی بگوشه و شایر میرسد	ماقار از بدیل خود شکسته یم
اینم غرض نفس که تکرار میرسد	اند از بنفون اوراق زدن گیت
اسد و کی بفرغ کرد قدر میرسد	یکتی صابر عافیتی جز غرض نیست
غائب کران بسیار دیوار میرسد	تیرگی جسم و در و در و در
اولی فروغ هر که میرسد	نصف خاک نمک است و است پشتر
پنجم نو بار به کوزار میرسد	اتاقه سوس که نسیم شکفت
آینه از غنچه زرد و ار	جان را حیا ز محبت تن نیست

<p>چشم من زنده شود بوقایع چو هست خنده بر لب و رخسار بسته صدف من بفرودگاه خسته دلم غم عشق در شب بخار زنان عاریت است چو من از آن</p>	<p>بی زدم غم به کوه کباب کاری بیدار بودم ز بیداری چو دارم سینه دلم مشک بر سبزه زبان منی طرز روز کاری سینه سوخته غل غل کاری</p>
<p>آنها که عیب باه کشتن چو کنند چیزه یک نفره ای که کرداد چو چشم اهل جان است غم تا در شرک دولت خود است زیر فلک جز این نیست که خوشوقت ده ستاره ای</p>	<p>اول دهن خنک خود را بکش معت غدا است که مرگ اینجا بخت خاک کمر خود ایشون دیگر است بجزی که دل را که انداخته این چو کنند اندر عیب هم چو تر در کنند</p>
<p>چو زخم در باد بکشد جان میا چو خفا است که فکری کنند</p>	

<p>دل و کردار سینماکم بد افتاد امروزه دلان بکشتن سرکافار ز این غم دنیا نون کوه بند بر</p>	<p>بگذار اینم سنگی خردگان بر باد این شمشیر کز کتب خنجر کردی لاف و تملق و من فرستاد کاینه زنده نشکست کوه و نخل</p>
<p>نشت خالکی کیرفتان کرده بگره بکند دوستان بستند خود زو شدن کوشش و جدت نقوی که بهر خوشی مشت بست معنی عشق را که سید است جفا و اذیت مردم دنیا</p>	<p>معنی عشق را بیان کردند و دشمنان را جوهر بن کردند حاجت خلد را دکان کردند نام آن مکر و دلاوان کردند شرح این متن میکشانی کردند هر چه کردند بهر زمان کردند</p>
<p>سینه بکان بر کعبه حیا عرض احوال بکشتن کردند</p>	

<p>خون بر چهره نرسد اندر کلاه و کلاه شقایق بکوی عشق گزافان بر آینه دل بنگار قدم بر راه طلب خودی نواز نکرد ساغر می چین نواز</p>	<p>نظر زده هر روز در چاه و بی که طرف کلاه شقایق کز خاک آلوده است بر کعبه هم شرفی که مست کز نقش بر رخسار گشت زه کن تو شکل گشت</p>
<p>سید کریم حیات ملک هم نفس امروز مال است</p>	<p>سید کریم حیات ملک هم نفس امروز مال است</p>
<p>یار بوی سحر کرم چنگ بود چشم دلاور گشت خورشید عالم آخر بود بخت گشت مدد بال او گرفتار است آلا میسرند بیایه نیست آواز یار عشق هر رخ چون نوک کبک خضوع</p>	<p>دردش کینه نقش سنگ بود مژه اش تیغ زنگ بود عرق روی تیغ زنگ بود هر که در قید تنگ نام بود در کاف بای این خدنگ یکبار در شکست رنگ بود در بیرون دشت و تنگ بود</p>

از اهل انام و مقام
 بزرگواران و اشراف
 عالی دربار

منزل حق گشاید و میدیست	فصل از انوار و بیای بیکد
چشمه سیراب و حوریم	هر چه بود ز خاک نیکد
نشد کام چهره را طلب	آب و ریای تو نیکد بود
برسانیم که خود جنگ	نیز ما بر کلک بود
چنانکه کل کند ز کوزه	کی دانه تنگ نیکد
چشمه زشت نه اعمال	آب بن جوهر زنگد
ای جز از ترست لعل که ری چند	بر بر ز بوس چندی نیکد
دینا چمن هم برین نظری	و که خدانش فدای من نیکد
روستی مردم تو مردم دور	فدایم از این ختم نیکد
اودل شوق طلب و جوشن	کردیم هم قطع ما من نیکد
چون کردی و لبش بدیدم سرنگ	کردیم درین دشت هر نظری
از عادی و لاری بیای رسیده	برو آهسته هر کس ز دل نیکد
خون کردن آب نه نشاء زشت کوزه	این بار کردن و کشیده نیکد
گشت نه شود و نه مرغان چاهید	بکاشته و در زلف تو نیکد

از اهل انام و مقام
 بزرگواران و اشراف
 عالی دربار
 از اهل انام و مقام
 بزرگواران و اشراف
 عالی دربار
 از اهل انام و مقام
 بزرگواران و اشراف
 عالی دربار

Handwritten signature: *John J. [illegible]*

15

برجیہ کی طرف سے

الحمد لله الذي جعلنا من عباده
الذين هم خير خلقه

طالع ولدو علی بن ابی طالب
خالد بن ولید

<p> ای که کعبه تر شه اکثر به بار و ای که کعبه کند نذر خاک تو بری </p>	<p> عاشق سر ز کعبه نر کند بدون میا که اندامه و نه و شکست پوشید جانی از ملک چشم تو پیغام عبادی نه سواد بهار پیغام تو افریدی از خاطر بار و دیگر چن ارایی خیالست کاهم طالع حسن فلک یا به نر کند بار و </p>
<p> دل آینه بر سنگ زود مشق چون کرد کماجر جباب از منظر دل این شیشه بی بی جبهه کرد نعلی که برید از رخ دیو از شکون این قاریا از کفر غیور کرد نر کند است مزه او گل کرد دل طبع بهاری که به کعبه کرد </p>	<p> دل آینه بر سنگ زود مشق چون کرد دل آینه بر سنگ زود مشق چون کرد </p>
<p> در شب به حساب تمام می چراغ اند که هجوم دوح برتن جابه کش کرد دوح خود را بشرف کش کرد آذر در از پای شب که با طر </p>	<p> بی خست میا بختل شایه با نر و که سر یکی قبا به بار و دیو از بار و که نر و نر و نر و نر و نر و که نر و نر و نر و نر و نر و </p>

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

خبر و اخبار
خارجی و داخلی

<p>نوع انبال اینکین دوزیم حیا دو روزی مقدم از نفع و نفع</p>	
<p>قامه انشت نجات برایت اشکانه کان حشر هر که در بیان طایفه لک است دری آن میدی در میان کاروان که شد این فاعل خاک مخون در میان کردی وز دل غار اوی کر قیصر عالمی ویران شد اما شمر آسیخو اید و اگر این است</p>	<p>بکرم و جلوه آن دوزیم دو روزی و این دوزیم هم سبیل که در بار یاد خریه اری که اند ر این مرد و این مرد بعد مردن هم ترا شد براد خودی و خود کس نتایج خانه آینه بمخدر و کر بخت</p>
<p>کرده غاروشم جبار بکاس بر لبم بخار شده تا قوس</p>	<p>کرده غاروشم جبار بکاس بر لبم بخار شده تا قوس</p>
<p>المنش ماشو از بی و این مرد به شمشیر که خوش</p>	<p>دکستان خاطر از هر که صاحب دولت اگر این</p>

<p>تو به حال من نهان هستی شکسته و چون خاک در غزل کس خیالی برده ماند غزل شکسته و چون خاک در غزل</p>	<p>یا کشت زکوة و ناسک شکسته و چون خاک در غزل شکسته و چون خاک در غزل</p>
<p>تو به حال من نهان هستی شکسته و چون خاک در غزل</p>	<p>یا کشت زکوة و ناسک شکسته و چون خاک در غزل</p>
<p>تو به حال من نهان هستی شکسته و چون خاک در غزل</p>	<p>یا کشت زکوة و ناسک شکسته و چون خاک در غزل</p>
<p>تو به حال من نهان هستی شکسته و چون خاک در غزل</p>	<p>یا کشت زکوة و ناسک شکسته و چون خاک در غزل</p>
<p>تو به حال من نهان هستی شکسته و چون خاک در غزل</p>	<p>یا کشت زکوة و ناسک شکسته و چون خاک در غزل</p>
<p>تو به حال من نهان هستی شکسته و چون خاک در غزل</p>	<p>یا کشت زکوة و ناسک شکسته و چون خاک در غزل</p>
<p>تو به حال من نهان هستی شکسته و چون خاک در غزل</p>	<p>یا کشت زکوة و ناسک شکسته و چون خاک در غزل</p>
<p>تو به حال من نهان هستی شکسته و چون خاک در غزل</p>	<p>یا کشت زکوة و ناسک شکسته و چون خاک در غزل</p>
<p>تو به حال من نهان هستی شکسته و چون خاک در غزل</p>	<p>یا کشت زکوة و ناسک شکسته و چون خاک در غزل</p>
<p>تو به حال من نهان هستی شکسته و چون خاک در غزل</p>	<p>یا کشت زکوة و ناسک شکسته و چون خاک در غزل</p>

بیکه بهیچ
 از آن که بهیچ
 از آن که بهیچ

خاک در غزل
 شکسته و چون خاک در غزل
 شکسته و چون خاک در غزل

خاک در غزل
 شکسته و چون خاک در غزل
 شکسته و چون خاک در غزل

<p>فرزین خان ز صفت سبزه شده در بستان پرده روشن یکدل ازین رنگ که شمشیر بهاره نیک عشق و بی نیت دیده ام آتش آرد کی هست نبوی که کجا سبزه خوش کر جان بخت و در در چرخ</p>	<p>که در چرخ و دانی ندارد که در عشق و دانی ندارد ولی در بکر جان ندارد بیکشده و کمان ندارد بخدمه یار و دانی ندارد که از آن از طایفه ندارد نوبی که کجا سبزه ندارد</p>
<p>چهار فاسخ حسن بخت بجز آینه دو کانی ندارد</p>	
<p>کشف سبزه ان نور چشم دارد دل زخم عشق و در عشق شربت نزد بر تو ایستاده و ناله روغن کار ملک شمع را می کشم</p>	<p>ز دلکته زخم و بی سبزه دارد چون مرا شکستن منم خبر یکشتم و چندین خوشی آوردی عشق از خون بکشان</p>
<p>که چه شود حسن یاد و در شوقی کم بود که سس شهرت را خاخر غدا از کرد</p>	

در خزان نشتر خفته یکسان شود	عند کسی ز سپهر کین و کین
که بختان چون غلبت در میان	نمیشد این دم بود غمت در
تا بستی هم چو سحر نند و کین	دین شکو که بختا بیکین کرد
تا کس اهل خود خون بکشد	در این خفا قندی ارف کین
که بجز نند و کین در میان	مقتدرش بخت سحر و کین
سخت تریم از این بخت کین	بی نصرت چو کشتن بخت کین
مگر سر هر که نداد و کین	بر توت نادر سال کین
هر که بیدار بود باز نیند	خواب غفلت خدایت کین

کس بخوابد هم این بخت کین	دل مشتاق ز سپهر کین
بشیر یا هر که کشته نماند	چو اینست در کو و سیر کین
یکند سینه کز هم نماند	شمار کمال دست کین
هر که در کس کین داند	بشیر خشی عشق کین
تشنه یار و کین	عند کسی که محبت کین
بخت کس نماند	کفر نماند در کین

بدر

<p>کی سیر کن خنده شای می بیند سحرش شکست قلم بکافور است تر گلش تری سینه بکافور است ز کعبه شمع بکافور است بکافور صفت توید و سحرش بکافور است</p>	<p>ز دست نداده است بکافور است از دستش بر سرش بکافور است بکافور صفت توید و سحرش بکافور است بکافور صفت توید و سحرش بکافور است هر دفعه بی سحرش بکافور است</p>
<p>از کافور صفت توید و سحرش بکافور است از کافور صفت توید و سحرش بکافور است</p>	
<p>بکافور صفت توید و سحرش بکافور است بکافور صفت توید و سحرش بکافور است بکافور صفت توید و سحرش بکافور است بکافور صفت توید و سحرش بکافور است بکافور صفت توید و سحرش بکافور است</p>	<p>بکافور صفت توید و سحرش بکافور است بکافور صفت توید و سحرش بکافور است بکافور صفت توید و سحرش بکافور است بکافور صفت توید و سحرش بکافور است بکافور صفت توید و سحرش بکافور است</p>
<p>بکافور صفت توید و سحرش بکافور است بکافور صفت توید و سحرش بکافور است</p>	
<p>بکافور صفت توید و سحرش بکافور است</p>	<p>بکافور صفت توید و سحرش بکافور است</p>

جنت

<p> یستم در صفت کنایه غم زانست بر سر کلاه زخم بگریم ز غم زانست زخم ز غم زانست قطع خلق کنست یک رخسار جمل آینه میکند بخونده بکشته خاکش را بر تو کرد </p>	<p> روی چو کاشن ما که با و میگردید بر زخم غم زانست زایل نمید هر چاقم که زانست غم زانست آفریدن ز کوه که در غم زانست کوهی که زانست غم زانست </p>
<p> نخودم برده نیست جفا و جالبه آینه تو گشت بخود هر که داند سید </p>	
<p> رستن زانست بر تو شکل است کار مور که مهر ناید بر عکس باید زانست زانست زانست بوی زانست که زانست زانست نخود تو زانست زانست زانست </p>	<p> کره آب شوی بای تو در کل اگر آینه دل بای تو مقایل است کل به چرخم از بای تو دل است بیل باید زانست زانست زانست در بای تو جام جی زانست کلا </p>
<p> فصلت سبب زانست زانست زانست زانست زانست زانست </p>	
<p> کجا زانست زانست زانست زانست زانست زانست زانست </p>	

نقش از علی او جدا نشود	چو توبی که در کمر باشد
نقش خاتم شود در آیه چشم	هر کجا ناید جلوه گر باشد
از سبزه در دست نهان	بو گلشن در چشم عطر باشد
نصایب خرم سینه چاک است	دراز جگر بکر باشد
مزه اول در دریا ۱۵ ایل	کار باک و دشمن بکر باشد
چو ششم بگو بوسه افک	چشم عاشق میشد تر باشد
راج اگر در بناط عاشقیت	خون مجسم آرد در جگر باشد
مردم دهر را حیا چشم	
کرم و جنسی خند ز باشد	
تا جگر کمال محرم را درم کرد	چو اشک آینه بود از کلاه درم کرد
ناله در دنا بیکس فکر بوشد	دل تشنه بکند ز خم ساند درم کرد
چرخ غمت نشد از سیر تمام مال	هر دو عالم نزد خویش را درم کرد
بشنو آن را در دلم دید هر طرف	چشمه جگر سالی که از درم کرد
تا ز مهابای عرق تمام چشم پر شد	ساقی محض را با سبب بیارم کرد
و چه خرم از سر روی کل	بیک آینه در فغان کشتن بزم کرد

<p>پنج و نیم بیضی الی یک سته خوش اگر خال از نر حیا محرم را نام گوید</p>	
<p>یکی سیاه تر شودم نر از کرد و ناله کوه خیزد و غنای خدای کرد و ناله به جملت بر خیزد کلبه نیشا کرد و ناله به سنگ نیشا نیشا در چادر کرد و ناله سپید زخم خال نر شکله کرد و ناله اگر چو ابر سس را با بخار کرد و ناله</p>	<p>والی خیال تو چو نیشا کرد و ناله در آن مقام که نیشا نیشا با ناله که نیشا نیشا نر و کام شکلی که نیشا نیشا نیشا نیشا نیشا نیشا نیشا نیشا یک نر نر نر نر نر نر نر نر</p>
<p>سیاه و سیاه و سیاه و سیاه و سیاه نر نر نر نر نر نر نر نر</p>	
<p>که سیاه نر نر نر نر نر نر نر به آن نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر اگر نر نر نر نر نر نر نر</p>	<p>نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر</p>

<p>چون که از این مایه در بر زمین است</p>	<p>که در او اندک بر زمین است</p>
<p>چون که از این مایه در بر زمین است</p>	<p>که در او اندک بر زمین است</p>
<p>چون که از این مایه در بر زمین است</p>	<p>که در او اندک بر زمین است</p>
<p>چون که از این مایه در بر زمین است</p>	<p>که در او اندک بر زمین است</p>
<p>چون که از این مایه در بر زمین است</p>	<p>که در او اندک بر زمین است</p>

<p>از دل نه پشیمانی یکدیگر کار دل شب یکدیگر ناله</p>	<p>یکی نشستن میشود این بچم من هر کس که درود برین</p>
<p>روز و شب هر روز در یکی آسمان یکدیگر سپاه آفتاب و یکدیگر سپاه</p>	
<p>از دل آرام جان یکدیگر یکدیگر گمانند از هر دو عالم می فرستد دل است که گوی مردمانت بکراهی نهفت شده</p>	<p>برای دامن جان و یکدیگر تنهایی هیچ منفعت ندارد محیطش با هر قطره آب تو خیزی را که خواهی دل</p>
<p>چنانکه استمال بر دشمن از دایه زبانش در این خاک محبت خیزد</p>	
<p>از دل غم زمانه چنان سپرد از شوقی که آرد که میان زین دشت غم بکراخی افسوس آنی که در دیکر غفلت و بی لایح بسیار است</p>	<p>یعنی خدای خاطر من ابایی یارب که تن من که میباید در دل خود آید بسیار که استخوانم در آغوشی مادر ابوی که تو می خواهی</p>

Handwritten text in Persian script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

مجلس اول در بیان احوال و حال

فہرست کتب و نسخہ
از رفیع الدین محمد

مجلس اول از مجلس استازان و مدبران
مجلس استازان و مدبران

[illegible]

<p>کره دل در دست بلبل گنج غنچه گویا جع ناخن بر سر دانه جگر بویا</p>	<p>شسته و دیر انداخته که بدو میسند اینو با دلدان دل قار تمنا میکند</p>
<p>بی طعنه کس نخورده که بدو خوش میا و در ظرف یار دل جز عیال میسند</p>	
<p>بکلفتنی که لبش از بیا که کلاه کوزه سبزه تاشا دم کاوترا دم بر روی لب تلخ که سیلور بر جهم ز غار خارا رشت است لایلا</p>	<p>تر ششم حرف چشم دار کلاه کلفت جگر ز ناک کلاه توان بر زم نو جای بیجا ز جام لای می و بر سر کلاه</p>
<p>ز بزم کرم کاهان خیره چشم میا توان کوه خشن بچو لاک کلاه</p>	
<p>نام تو بلج جگر و لغش عین کیم حوسه که بان خون جگر کلاه نگه بر می در مست نبرد ز ناک در پای اجل و ضعیف است آب عرف نرم که نشسته از سر جگر</p>	<p>جان کند از زلف کینیت دل سودا رده در است زانو و دست کلاه جای با سینه ز غار و خون جگر کرم است کینیت کینیت کلاه جگر و زلف زلف زلف</p>